درس پانصد و هشتاد و هفتم

اختلاف مبنای اشراقیین و مشائین در کیفیت اصناف و افراد جوهر

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
بحثٌ و تعقیبٌ:
و منَ الأبحاثِ الَّتی أوردتها أصحابُ المعلم الأول علی أنفسهم أنَّکم قُلتُم الجوهرُ جنسٌ و الجنسُ لا یَقعُ علی أنواعِه بِالتشکیکِ.[1]

این مطلب مسئله‌ای است که تذکرش بد نبود که آخوند در اینجا تذکر بدهند و چون جای اشکال برای این قضیه هست در بحث اطلاق جنس بر مصدایق و همین‌طور اطلاق نوع بر افراد، گفته شد که این اطلاق اطلاق بالتواطی و غیر قابل تشکیک است، جنس بر همهٔ افراد انواع خودش به یک نحو اطلاق دارد مثل حیوان در همهٔ انواعش، کم بر همهٔ انواع خودش، مقولهٔ اضافه و امثال‌ذلک بر همهٔ انواع و مصادیق خودشان و همین‌طور در نوع که مطلب به همین کیفیت است.

این کلام، کلام مشاء بود که قائل به تواطی و عدم تشکیک در مصادیق هستند. به خلاف قول اشراقیین که اقتضاء اختلاف در افراد و اصناف مختلف جوهر را داشت که تابه‌حال ذکر شد.

اشکالی که در اینجا نسبت به مطلب وارد می‌شود این است که در خیلی از موارد ما می‌بینیم که این جنبهٔ تشکیک وجود دارد و این قاعده نقض می‌شود. فرض کنید در سببیت جوهر عالی نسبت به جوهر دانی این تشکیک وجود دارد یااینکه در سببیت أب نسبت به ابن این قضیه هست؛ أب رتبتاً بر ابن مقدم است و جنبهٔ علیت بر ابن دارد و همین‌طور در اجناس می‌بینیم که جوهر علّی سببیتش نسبت به جوهر معلول تقدمش همان تقدم طبعی است و هم تقدمش ناشی از اشتداد آن حقیقت جنسی است و یا در مثلِ کم، جسم علیت بر آن سطح دارد و سطح هم علیت برای خط دارد و هرکدام از اینها مقدم بر دیگری هستند و تقدمشان هم تقدم طبعی است نه زمانی.

خب این مسئلهٔ تقدم و تأخر که خودش یک مرتبه از مراتب تشکیک هست در اینجا ملاحظه می‌شود یا در مسئلهٔ تقدم بالاِشتداد که در جنبهٔ علّی در جواهر هست این در اینجا ملحوظ است که آن حقیقت جوهری قوی‌تر از آن حقیقت جوهری معلول است. این مطلب اشکالی است که آنها وارد کرده‌اند بر کلام خودشان و

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۴۳.

نقض‌ها را هم بیان کرده‌اند. پاسخی که خودشان به این مطلب می‌دهند این است که همان مطلبی که مرحوم آخوند هم آن مطلب را تکرار کرده‌اند، آن مسئله به خود نفس شیء برمی‌گردد و یااینکه به عوارض خارجی شیء برمی‌گردد یعنی این مسئلهٔ علت و علیتِ یک جنس نسبت به جنس دیگر در خود نفس علت هست یااینکه در شیئی خارج از علت است.

به عبارت دیگر وقتی که أب علت برای تحقق وجود ابن هست، خود ذات أب جنبهٔ علیت دارد که وجودش وجود مقدم است یااینکه نه، خود ذات أب یا ذات ابن تفاوتی ندارد بلکه این سلسلهٔ علل و عوامل خارجی است که این جنبهٔ علیت را به‌وجود آورده است؛ جوهر أب تفاوتی با جوهر ابن ندارد چه‌بسا بعضی از ابن‌ها هستند که از أب خود بالاتر بودند ولکن از نقطه‌نظر سلسلهٔ تسلسل وجودی در رتبهٔ تقدم قرار دارند و این اقتضاء شدت و تشکیک را نمی‌کند. در واقع یک واسطه‌ای در اینجا مورد لحاظ قرار گرفته است که آن حیثیت در او واقع شده و همین‌طور در سایر مسائل فرض کنید که در مورد جنس هم مسئله همین‌طور است اگر این جنس تعلیمی برای سطح علیت دارد، نه به این معناست که جسم تعلیمی شدت وجودی دارد، به این معناست که در تحقق این جسم تعلیمی لوازمی هست که آن لوازم همراه با این وجود خارجی پیدا خواهند کرد و این خود اشتداد وجود است که می‌آید یکی را کم و یکی را زیاد می‌کند. خود ذات شیء فی‌حدّنفسه این کار را نمی‌کند و خود حیوانیت مِن حیثُ هی هی هیچ تفاضلی نسبت به مصادیق، یکی بر دیگری ندارد. آن حیوانیت از نقطه‌نظر صدق نفس نسبت به همهٔ افراد علی‌السواء، شرایط وجود خارجی آن مصداق را دارای حظ بیشتری می‌کند از نقطه‌نظر خصوصیت و آثار و این به اصل حیوان و مطالب کاری ندارد.

بناءًعلیٰ‌هذا آنچه که در اینجا مورد توجه قرار می‌گیرد با تقریری که در پی این مطلب مرحوم آخوند آن تقریر را می‌فرمایند این است که در اشتداد وجودی در اجناس و در انواع، آنچه که هست آن مسئله موارد مختلفی دارد؛ در بعضی از موارد مافیه‌الاِختلاف یک مطلب است و مابه‌الاِختلاف یک مطلب دیگری است و ما مشاهده می‌کنیم که در بعضی از موارد مسئلهٔ مافیه‌الاِختلاف و مابه‌الاِختلاف تفاوت می‌کنند. مثلاً در مراتب وجودی وجود باری تعالی این وجودِ اشد و اکمل نسبت به سایر وجودات و ممکنات و وجود واجبی است اختلاف بین دو وجود واجبی و وجود امکانی به هردو جنبه برمی‌گردد. یکی در مافیه‌الاِختلاف است یعنی در اصل خود وجود اختلاف هست که آن وجود واجبی است و این وجود امکانی است. یکی هم مابه‌الاِختلاف است یعنی آنچه که باعث شده است که این اختلاف تحقق پیدا بکند خود وجود است و چیزی غیر از وجود در اینجا نیامده ضمیمه بشود و این اختلاف و تمایز را که بین دو ظهور وجود به‌وجود بیاورد ولی در سایر مطالب دیگر ما می‌بینیم مافیه‌الاِختلاف با مابه‌الاِختلاف تفاوت دارند و این فیه‌الاِختلاف به خود ذات برمی‌گردد اما به‌الاِختلاف به شرایط آن شیء برمی‌گردد، به وجود برمی‌گردد یا به زمان برمی‌گردد چون زمان پدر مقدم بر

زمان پسر است این اختلاف در اینجا به‌وجود آمده است ولکن در خود ابوّت و در خود بنوّت اختلافی نیست. از این ذات مِن حیث هی هی. زمان در اینجا موجب اختلاف شده پس واسطهٔ اختلاف، زمان است. اگر می‌شد که فرض کنید پدر و پسر هردو باهم به دنیا می‌آمدند این دیگر در اینجا جنبهٔ تقدم نبود.

اگر همان موقعی که خدا حضرت مریم را می‌آفرید هم‌زمان با حضرت مریم حضرت عیسی هم از او متولد می‌شد. فرض می‌کنیم(۱۲ البته این محال نیست ولیکن بعضی‌ها گفتند که مستبعدتر از این نیست که به‌تنهایی فقط با فوت جبرئیل حضرت عیسی درست شود! از جبرئیل خیلی کارها برمی‌آید. بله!

فیضِ روحُ‌القُدُس ار باز مدد فرماید *** دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد[1]

آن‌ها هم می‌توانند همین کارها را بکنند. همیشه این ادعاها بوده منتها به صورت طنز.

هزاران خدا و پیامبر در درون انسان!

علیٰ‌کلّ‌حال این هست دیگر! از این ادعاها همیشه بوده حالا به‌صورت طنز! در وجود هرکدام ما هزار خدا و هزار ادعا خوابیده است، هزار پیغمبر و هزارگونه رسالت‌های مختلف و متفاوت! این پیغمبران ما را رها نمی‌کنند و به حال خود نمی‌گذارند و هرچه فساد در این عالم هست برای خدایان و پیامبرانی است که در وجود ما رخنه و نفوذ کردند و اگر این خدایان را بیرون کنیم دیگر جایی برای اختلاف و تمایز باقی نمی‌ماند و هر کسی با خدای خود به جنگ خدای دیگری می‌رود! نمی‌آید اول خدای خود را ازبین ببرد که وقتی خدای خود را ازبین برد دیگر جنگی باقی نمی‌ماند! پس این نیروهایی که الآن دارد برای ازبین بردن خدایان دیگران صرف می‌شود چه خوب است که ما اینها را صرف ازبین بردن خدای خود کنیم! التفات می‌کنید؟! پناه بر خدا! انسان چقدر متأثر می‌شود! چقدر متأسف می‌شود! مردم را برای اثبات خدایان خود به‌دنبال خود می‌کشاند که بیایید به‌دنبال من چون در من خدا هست و مردم برای اثبات خدای او خود را به هلاکت می‌اندازند و شهرها خراب می‌شود و کشورها نابود می‌شود! نفوس همه ازبین می‌روند. همه برای چیست؟! همه برای این است که خدای من باید محفوظ باشد خدای من باید بماند. خدای من نباید دست بخورد.

[از آن‌طرف] هم دیگری می‌گوید که خدای من نباید دست بخورد. چرا خدای تو؟! آیا خون او قرمزتر است؟! بیا می‌دهیم آزمایشگاه گلبول‌هایش را بشمارند پلاسمایش را بشمارند موادی که در آن هست را اندازه بگیرند ببینیم هر کسی بیشتر داشت آن برنده است! قبول؟! می‌گوید: نه، چون در من خدا هست!

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

شرط اول تبلیغ و رسالت انبیاء!

این همان حقیقتی است که شرط اول تبلیغ و رسالت انبیاء است که پیغمبر باید خدای درون را از خودش بیرون کند!

گفت نوح ای سرکشانْ من، من نیم *** من ز جان مُردم به جانان می‌زیم
چون بمُردم از حواسِ بوالبشر *** حق مرا شد سمع و ادراک و بصر[1]

این خدای من اول ازبین رفت، آن خدا سر جایش آمد. تا این خدا هست آن خدا نمی‌تواند بیاید جای این را بگیرد!

عدم وجود جنبهٔ بشری در نبی

پاسخ جناب آقای سروش را باید این‌طور داد که بله، این مطلبی که شما می‌فرمایید: نبی این‌طور هست و آن‌طور هست، درست است ولی کدام نبی؟! به چه کسی می‌گویند: نبی؟! به این شخص می‌گویند که این دیگر وجود بشری ندارد که شما بگویید ناقص است یا کامل است یا کمالش این‌طور است. این دیگر از وجود بشر بیرون آمده اما ما هنوز بشر هستیم. خب تا وقتی که ما بشر هستیم با آن کسی که از وجود بشری بیرون آمده تفاوت داریم و کفیٰ به فرقاً! تو از وجود بشری بیرون بیا، عیب ندارد هرچه بگویی، ما قبول می‌کنیم! هرچه بگویی می‌پذیریم دعوا نداریم! تمام دعوا به‌خاطر این است که با حفظ سِمت ...، دیده‌اید بعضی‌ها مدام شغل اضافه می‌گیرند؟! یک بنده خدایی بود معمم بود سال‌ها پیش در یک جلسه‌ای بودیم یکی از اقوامش می‌گفت که هر روز یک موقعیتی [به او پیشنهاد می‌شود] و می‌گوید که باشد. تا حالا حساب کرده بود بیست و چند شغل داشت که به یکی از آنها هم نمی‌شود رسید! خب باشد این‌هم روی آن باشد، با حفظ سمت! فرض کنید ما می‌خواهیم ادعای خداگونه و ادعای رسالت را بکنیم. این جور درنمی‌آید!

مثل اینکه شما آبی ریختید و می‌خواهید شربت به دست مهمان بدهید، یک قاشق شکر می‌ریزید و یک قاشق جوهر لیمو، دوباره یک قاشق شکر و یک قاشق ترشی می‌ریزید، همین‌طور مدام شکر و ترشی می‌ریزید آخرش بالأخره چه شد؟! بالأخره شیرین شد یا ترش است؟! یا آن را ترش کن یا دیگر رها کن و بگذار شکر شیرین کند!

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸۲:
چون بمُردم از حواسات بشر *** حق مرا شد سمع و ادراک و بصر

مانعیت جنبهٔ بشری در انسان برای بروز جنبهٔ الهی

این جنبهٔ بشری مانع است از اینکه آن جنبهٔ الهی بروز پیدا بکند و ما می‌آییم و مردم را می‌خوانیم و به همان مسیر و موقعیتی دعوت می‌کنیم که باید راهبر آن موقعیت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم یا کسی که فرض کنید واجد شرایط متابعت باشد او باید باشد نه ما! عیب ندارد از اول بیایید بگویید که من پسر آقای طهرانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هستم، خدا علامه طهرانی را رحمت کند یک شخصی بود دارای این خصوصیات و فلان و این مسائل و همه هم دیدند و از نزدیک هم با ایشان آشنا بودند و نیاز به کتمان و این حرف‌ها نیست. براساس آن ادراک شخص یک مسائلی را بار می‌کند و یک قواعدی را مترتب می‌کند و از نقطه‌نظر متابعت، تسلیم، رضا، تفویض اختیار، جایگزینی اراده و تفویض مصلحت این کارها را می‌کند این مسائل هست حالا من که پسر ایشان هستم هیچ بهره‌ای هم از آن مقامات ندارم فقط در شناسنامهٔ بنده نوشته که ایشان پدر ایشان است! خب حالا چند کلمه‌ای هم از ایشان یاد گرفته‌ایم و مطالبی از شنیده‌ها و نوشته‌ها هست.

خب الآن ذخیره و اندوختهٔ بنده که پسر ایشان هستم این‌قدر است، این چه ربطی به ایشان دارد؟! حالا اگر من بیایم و با این موقعیت خودم که هیچ یک از معارف و مدرکات ایشان برای من حاصل نشده و هیچ یک از آن مقامات ایشان برای بنده ظهور پیدا نکرده یعنی ظهور عینی پیدا نکرده است. من بیایم و افراد را به آن مکتب و به آن وضعیت با التزام به تعهد مسئولیت دعوت کنم یعنی مسئولیت‌پذیری و تعهد نسبت به این قضیه که من متعهد برای دست‌گیری شما هستم و شما را در آنجا قرار بدهم. خب این چه می‌شود؟! طرف خیال می‌کند علامه طهرانی فوت کرده و منِ طهرانی به‌جای او نشسته‌ام! با این دیدگاه می‌آید و تسلیم می‌شود. دو قدم می‌آید یک چیزی می‌بیند [می‌گوید که] این را که ما ندیدیم! پس چرا این‌طوری است؟! خب نفس و فلان شروع می‌کند؛ ما اشتباه کردیم حالا به تو چه ربطی دارد؟! حالا دفعهٔ دوم اِ دوباره یک چیز دیگر! اِاِاِ... این قضیه و این اِاِاِها چرا آن موقع نبود؟! چرا آن موقع این حرف‌ها نبود؟! منظومهٔ شمسی یک‌دفعه عوض شد؟! قضیه چیست؟! چرا؟ این اِاِاِها سر جایش درست است! من آمدم و این اشتباه را در اینجا مرتکب شدم و گفتم که من به‌جای ایشان نشسته‌ام!

عدم حجیت قول و فعل افراد به صرف انتساب با بزرگان

من طهرانی آمدم این کار را کردم و شما همان دیدگاهی را که نسبت به پدرم داشتید باید نسبت به من داشته باشید وقتی این‌طور شد این اِاِاِ یک‌دفعه همین‌طور پیش می‌آید و بعد هم همه چیز به‌هم می‌ریزد اما از اول اگر بگویم که پدر بنده یک شخصیتی بود برای خودش و هیچ ربطی هم به من ندارد من هم یک آدمی

هستم که چند صباحی با ایشان بودم و چند کلمه یاد گرفتم، درست است. ممکن است چیزهایی هم که یاد گرفتم دیگران یاد نگرفته باشند این‌هم درست است چون بنده بیشتر با ایشان بودم! رودربایستی هم ندارم ولی ایشان در یک مرتبهٔ خاص خودشان هستند شما می‌فهمید با من چه‌کار کنید و دیگر اِ اِ اِ ندارد چون از اول تکلیف خودم را روشن کردم! بنده همین هستم! یک طلبه‌ای مثل طلبه‌های دیگر هستم که راه می‌روند و فقط انتساب من با ایشان هست. هر کسی می‌خواهد حرف‌های ایشان را بشنود بنده به او می‌گویم که ایشان این را گفتند! ارتباطی به من ندارد! ایشان این قضیه را گفتند ایشان این مطلب را گفتند ایشان در این قضیه نظرشان این است فتوای ایشان در فلان حکم شرعی این است ایشان در فلان قضیهٔ اجتماعی نظرشان این است اینها را همه بنده می‌گویم، خیلی در این جا هنر داشته باشم این است که خیانت نکنم. این خیلی هنر من است!

[دراین‌صورت] شما قشنگ می‌فهمیدید چه‌کار کنید و می‌فهمیدید آیا مطلبی را که من می‌گویم، بپذیرید [یا نپذیرید] چون در اینجا [مثل] أبوبصیر راوی می‌شوم دیگر! راوی‌ها هم مختلف بودند دیگر باید در اینجا ملاحظهٔ جهات سندی را کرد جهات دلالی باید در اینجا پیدا بشود و شمّ‌الحدیث و شمّ‌الفقاهه باید مدّنظر قرار گرفته شود و چون صدق وجود دارد براین‌اساس شخص خودش باید بیاید و مطلب را بفهمد و حلاجی کند و جلو برود خدا هم دستش را می‌گیرد. اما اگر آمد و مسئله طور دیگری شد یعنی قضیه آمد و به‌نحوی مطرح شد که خلاصه چوب و فلک و کسی انجام بدهد این‌طور می‌شود و انجام ندهد آن‌طور می‌شود و... کل بساط و کل نظام و کل جریانات به‌هم می‌ریزد!

تمام جریاناتی که دارید می‌بینید در دنیا اتفاق می‌افتد به‌خاطر این است که مقام، مقام اثبات است. جداً آدم گاهی در این صحنه‌های انتخاباتی که در دنیا می‌شود وقتی که نگاه بکند این قضیه را می‌فهمد! انتخابات ریاست‌جمهوری الآن در آمریکا است شما می‌روید می‌بینید این قضایای انتخاباتی چیست؟ چند حریف هستند که اینها می‌آیند و می‌خواهند بر دیگری پیشی بگیرند حالا یکی به اینها بگوید که حالا بابا نکن! تو برو و در خانه‌ات بنشین! می‌گوید که اِ چرا من بروم؟! می‌بینید خدا در کار نیست! من رئیس بشوم! توجه می‌کنید! به هر کیفیتی من باید رئیس بشوم و براین‌اساس پول خرج می‌کنند و ستاد انتخاباتی می‌زنند و در شهرها سخنرانی می‌گذارند و در این شهرها می‌روند و سخنرانی می‌کنند: آی مردم به ما رأی بدهید، اگر رأی بدهید مثلاً وقتی ما رئیس‌جمهور شدیم چه می‌کنیم! به یکی از آنها هم عمل نمی‌کنند! همه کشک است! ای کاش کشک بود! باز هم کشک پروتئین دارد و لبنیات است و خوب است! پشم است! پشم هم تازه مفید است. تمام اینها بیخود است! همین‌که آقا آمد و رفت و روی کرسی نشست روی صندلی نشست فقط به فکر این است که چطور سرمایه‌اش را تا آخر عمر تأمین کند! اجازه از وزارت فلان و از وزارت فلان بگیرد و کالا وارد کند و بندر را رد کند بیاورد و فلان تأمین کند حالا یک داد و بیدادی هم می‌کند که مردم ببینند که در بلندگو صدایی از ایشان

درآمد! این‌هم به‌عنوان چاشنی! این بیاید او را رد کند و او بیاید آن را رد کند و هردو همدیگر را بزنند و تمام! یعنی که مردم به من رأی بدهید و به ما رأی بدهید همه براساس دیدگاه، دیدگاه مادی است دیدگاه دنیا است.

در جریان انتخابات مجلس خبرگان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به من فرمودند که ما دیدیم که آقای خمینی واقعاً الآن نیاز دارد به اینکه کمکش کنند و افراد بیایند و کمک کنند و خلاصه افراد زیاد هستند جمعیت‌ها زیاد هستند و همهٔ اینها برای ازبین بردن و اینها دست‌به‌دست هم دادند. ایشان می‌گفتند: من یک‌دفعه صحبت ایشان را در روزنامه دیدم، واقعاً دیدم که او دارد دست نیاز به همه دراز می‌کند که ای مردم! ای علما! بلند شوید بیایید و در این قضیه کمک کنید! عبارت ایشان به من این بود: من وقتی این احساس را در ایشان مشاهده کردم تکلیف شرعی بر خود دیدم.

تفاوت احساس تکلیف شرعی کردن بزرگان در امور با سایر افراد!

تکلیف شرعی که پدر ما می‌گوید، با مشتی غضنفرها فرق می‌کند ها! همهٔ ما می‌گوییم: تکلیف شرعی ولی تکلیف پشمی هم نیست تا برسد به شرعی! ایشان گفتند که تکلیف شرعی احساس کردم، نه بنده و امثال بنده، ما که در آب خوردن هم تکلیف شرعی احساس می‌کنیم در هر چیزی تکلیف شرعی احساس می‌کنیم! نه، آن تکلیف شرعی که او گفت، خب ما می‌دانیم که اصل و نسب این تکلیف شرعی چیست! ایشان می‌گفت که ما احساس کردیم آمدیم و گفتیم که بسیار خوب ما در میدان آمدیم و دَه نفر شدیم.

خدا رحمت کند مرحوم آشیخ محمدباقر آشتیانی و مرحوم سید محمدعلی سبط و عده‌ای دیگر از همین علماء که دَه نفر بودند آمدند و اسامی نوشتند که ظاهراً آقا شیخ حسن سعید هم بود و این افراد بیایند خبرگان بشوند. یک‌مرتبه حزب جمهوری آمد مخالفت کرد و گفتند که ما نمی‌گذاریم این قضیه انجام بشود و ما افراد خودمان را انتخاب می‌کنیم و اگر بخواهیم فقط یک نفر از این دَه نفر را آن‌هم به انتخاب خودمان که آقای سید محمدحسین هم نیست، [انتخاب می‌کنیم]! آن کسانی که در آن موقع مسئول حزب بودند ـ خدا رحمتشان کند حالا دیگر به رحمت خدا رفته‌اند خدا إن‌شاءالله همه را ببخشد و بیامرزد آدم باید همیشه دعای خیر کند ـ آنها گفتند که هرکدام را که خودمان بخواهیم باید به حزب بیاوریم. قضیه به اینجا کشیده شد و یک نفر از طرف این دَه نفر رفت با همین آقایان که مسئول درجهٔ اول بودند و به رحمت خدا رفته‌اند صحبت کرد و گفت که شما بخواهید یا نخواهید مردم این کار را خواهند کرد و ما چون احساس وظیفه می‌کنیم این علمای طهران این کار را می‌کنند. آنها خیلی ترسیدند دیگر! ائمهٔ جماعات با اینها بودند و عبارتی که ایشان آمد و در پاسخ به مرحوم آقا گفت، مرحوم آقا به من گفتند که فرستادهٔ ما رفت و با ایشان مذاکره کرد و وقتی که برگشت گفت که ایشان گفت: ما به هر نحوی که شده است جلوی این افراد را خواهیم گرفت شما این پیغام را برسانید! به

هر نحوی! اینها کسانی هستند که برای خدا و برای مردم تابه‌حال... ! پیغام را برسانید که به هر نحوی که شده است ما جلوی این را گرفتیم و یک عبارت دیگری گفت که من نمی‌توانم آن عبارت را بگویم و نخواهم گفت! آن دیگر سِرّ است و آقا فرمودند که این حرف را نزن و من نمی‌زنم. اگر بگویم شاخ در خواهید آورد! ما نمی‌گذاریم!

در آن موقع مرحوم آقای خمینی در قم بودند. اینها وقتی دیدند مسئله این‌طور است نماینده‌ای را پیش ایشان فرستادند تا بگویند که ما آمدیم ولی تهدید فلانی هم این است و ما به وظیفه عمل کردیم. ایشان فرمودند که نگذارید کار به آنجا برسد در حد چیز. پیغام آقای خمینی این بود که از درگیری بپرهیزید اگر مسئله بدون درگیری انجام شد که فَبِها والاّ صلاح در درگیری نیست. خب درست هم هست، صلاح در درگیری نیست! همین مانده افراد علما به جان هم بیفتند چون طرف می‌گوید که ما به هر وسیله‌ای که هست جلو هستیم! او باکی ندارد! خب حالا این‌طرف چه‌کار کند؟ حالا طرف شما وقتی فردی است که برای همه نوع اقدام اعلام آمادگی می‌کند، آیا شما باید بگویید که بسیار خوب! دست‌ها را بزنید بالا و عبا را بکشید و بگویید که خب بیا ببینم؟! بیاور چه داری در بازوی خویش![1] بله! اینکه راه و رسم دین و دین‌داری نیست! اینها برای افرادی است که آنها در جاهای دیگر به این مسائل می‌پردازند و کاری به خدا و پیغمبر ندارند و فقط برای رسیدن... لذا در حرکاتشان هم می‌بینیم وقتی که برنده می‌شوند می‌آیند و برای آنها کف می‌زنند و هم‌چنین با چه وضعیتی خودشان را بروز و ظهور می‌دهند!

من یادم هست چند سال پیش بین یک شیخ و سید در انتخابات ریاست‌جمهوری یک قضیه‌ای بود. این شیخ به اصفهان رفته بود و من عکس او را دیدم و عکسی که انداخته بودند را دارم. افراد و جمعیت زیادی رفته بود و چشم او به این جمعیت افتاده بود و خب گمان او را برداشته بود که برنده خواهد شد! درحالی‌که ما تقدیر و مشیت الهی را خبر نداریم. برای همین است که می‌گویم: بهتر است قوای خود را به‌جای کوبیدن این‌وآن برای کوبیدن خدایان خودمان [خرج] بکنیم. هم هزینه‌اش کمتر است و هم هزینه‌اش به منّت تأمین نمی‌شود و تا حدودی هزینه‌اش به خودمان برمی‌گردد! مردم هم راحت هستند و مسئله‌ای هم ندارند! عکسی که در آنجا بود و من آن را دارم عبارتی در آن بود، این بود که دست‌هایش را این‌طور بلند کرده و می‌گوید که به فضل خدا ما پیروز خواهیم شد. گفتم: به‌به! به فضل خدا ما پیروز خواهیم شد! جناب شیخنا، پس با سایر جاها چه فرقی کرد؟! پس با انتخابات امریکا و آلمان و فرانسه چه فرقی کرد؟! ما که آنها را کافر و بی‌دین و مشرک می‌دانیم!

---

[1] . بوستان سعدی، باب دوم در احسان، بخش ۱۷ ـ حکایت درویش با روباه:
بخور تا توانی به بازوی خویش *** که سَعیَت بُوَد در ترازوی خویش

آن‌وقت دیگران می‌آیند این عکس‌ها را برمی‌دارند و می‌گذارند و نگاه می‌کنند. همان‌طوری‌که یک دکتر می‌آید سی‌تی‌اسکن و ام‌آرآی را برمی‌دارد و جلوی چراغ می‌گذارد و تمام فعل و انفعالات و مسائلی را که در رگ‌ها پیدا شده را یکی‌یکی نگاه می‌کند، اینها می‌آیند این عکس‌ها و صحبت‌ها را برمی‌دارند و جلوی خودشان می‌گذارند و فکر می‌کنند و می‌گویند که این آقا ادعای اسلام و پیغمبر می‌کند و این آقای شیخ می‌خواهد اسلام را صادر کند! آن‌وقت ما می‌خواهیم اسلام را صادر کنیم! مردم هم که کاه نخوردند! نه آقا ما خیال می‌کنیم کاه خورده‌اند! نه، نخورده‌اند! مطالبی را که افراد می‌گویند، بی‌حساب هم نیست! خب چه فرقی کرد جناب شیخنا؟ مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند که وقتی این پیغام آقای خمینی برای ما آمد گفتیم: خداحافظ! ما می‌خواهیم به تکلیف شرعی عمل کنیم، جنگ که نمی‌خواهیم بکنیم بابا! شمشیر که نمی‌خواهیم بکشیم! وقتی قرار بر این است که حریف این چنین مبارز می‌طلبد خب ما سپر بیندازیم! «عدو چو تیغ کِشد، من سپر بیندازم»![1]

بفرما! این میدان برای شما ولی اشتباه کردی آقاجان! دو روز دنیا وفا ندارد! یک‌دفعه سقف روی سرت پایین می‌آید! آن آقای سید محمدحسین امروز را که سقف دارد روی سرت پایین می‌آید می‌دید! بفرما! شما می‌گویید که ما به هر نحوی که شده نخواهیم گذاشت این افراد به پیروزی برسند! بسیار خوب ما سپر بیندازیم! بفرمایید این برای شما! تو یک هم‌چنین قدرتی داری که به هر نحو که شده [می‌خواهی به قدرت برسی]! خدایان آمدند متواتر شدند و این خدایان از سر و کلهٔ هم بالا رفتند! هرچه خدا بیشتر بشود مقام ابراز و مقام اثبات هم قوی‌تر می‌شود. اشتداد جوهری را داریم می‌خوانیم دیگر! قوا و افاعیلی که ـ افاعیل جمع افعله ـ که در وجود انسان هست هرچه قوی‌تر بشود سمّ آن بر همان نفس بیچاره کارسازتر می‌شود! هرچه این افاعیل ـ لامش را بیندازید ـ در وجود کمتر باشد سمّ آن‌هم کمتر می‌ریزد! آن‌هم هر لحظه دارد نیش می‌زند هرچه کمتر باشد این کمتر خواهد شد! بسیار خوب شما که یک هم‌چنین قدرتی دارید جلوی تقدیر خدا را هم بگیرید تا سقف روی سرتان نیاید! بگیر دیگر! آنجا را نمی‌توانی چون آنجا دیگر دست بنده و سرکار نیست! اولیاء خدا آنجا را نگاه می‌کنند! مشکل ما این است که ما این‌طرف را نگاه می‌کنیم! این [کار] را می‌کنم آن [کار] را می‌کنم و این را فلان می‌کنم و آن را زمین می‌زنم و آن را فلان می‌کنم و تلفن را برمی‌دارم که آقا فلان کن! آنجا اعلامیه بود و آنجا روزنامه بود و آنجا عکس را بالا بزن و آنجا این را پایین بیاور و از این حرف‌ها! حالا بکن! هر کاری می‌خواهی بکن! تابلو بزن، بالا ببر و پایین بیاور، آنچه را مشیت اوست باید انجام بشود. تو که سهل است

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۷۶:
عدو چو تیغ کِشد، من سپر بیندازم *** که تیغِ ما به جز از ناله‌ای و آهی نیست

هزارها مثل تو را روی زمین خواباندند و به صف دراز کردند! تو که چیزی نیستی رقمی نیستی عددی نیستی! بزرگان و افراد مختلف و قلدرهای دنیا را همهٔ اینها را خوابانده‌اند و صدا هم از کسی درنیامد! بله، این مسئله هست که به‌جای اینکه انسان برود و به این مسائل بپردازد دنبال هزینه کردن برای رسیدن به مطلوب به هر نحوی باشد بیاید و برای خدایان خودش این هزینه را بکند. خودش هم استفاده کرده و نفع را خودش برده و مسئله گذشته است.

خب امروز بحثمان خیلی عمیق شده بود دیدم چون خیلی مشکل بوده به خارج آن اکتفا کنیم. إن‌شاءالله اگر خدا بخواهد اگر خدا بخواهد تا آخر هفته دیگر وعده وفا بشود. ظاهراً که این‌طور به‌نظر می‌رسد.

خیلی عجیب است چطور انسان در کوران یک قضایایی که پیش می‌آید [خودش را نشان می‌دهد]! تا وقتی برای ما پیش نیامده در حجرهٔ فیضیه کنار هم نشسته‌ایم و گوش می‌دهیم و می‌خندیم و مطلب را ادراک نمی‌کنیم وقتی که برای خود ما این قضیه اتفاق بیفتد، حالا انحاء آن مختلف است تعارض نفوس وقتی که پیش می‌آید برای هر کسی یک طور است، آن موقع ما باید حواسمان جمع باشد که چه باید کرد! واقعاً گردش روزگار خیلی عجیب است!

خیلی وقت پیش در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یک قضیه‌ای بین من و یک شخصی از بستگان و اقوام پیش آمده بود و این‌هم مثل همین قضیهٔ مرحوم آقا با [آن افراد بود] منتها برای ما به شکل دیگر بود. طرف گفته بود که اگر دست من برسد و بخواهم، فلانی را بر سرِ دار می‌کنم و خواهید دید! بعضی از افراد می‌گفتند که آقا این چه حرفی است که می‌زنی! در یک وضعیت و موقعیتی افتاده بود که امر می‌کرد و نهی می‌کرد و خیلی‌ها گوش می‌دادند! وقتی شخصی به من جریان را گفت، هرهر خندیدم! من این‌قدر آن روز خنده‌ام گرفته بود انگار یک موش و گربهٔ عبید زاکانی را خواندم! خنده‌ام هم از این حال‌وهوا بود که انسان [به کجا می‌رسد] حالا او در ذهن خودش [می‌گفت که] من چه کسی هستم! یک چیزهایی هم از قدرت و نفوذ او نقل می‌کردند! کار این بیچاره به جایی رسید که زمین را چنگ می‌زد! چه بر سرش آمد! بعد هم قضیهٔ او، ما را مرده شدیم، شد! طرف را از اداره بیرون کردند گفتند که چه شد؟ گفت که ما را بیرون رفتیم! او هم ما را مرده شدیم شد!

از این قضیه سال‌ها گذشت. یک روز بین من و مرحوم آقا یک صحبتی شد و گفتند که آهان! راستی فلانی یک چیزی می‌خواستم به تو بگویم، آن جریانی که برای تو پیش آمد و بعد هم آن جریان برای آن بندهٔ خدا پیش آمد آیا تو تصور نمی‌کنی که آن به‌خاطر آن قضیه بود؟ گفتم که نمی‌دانم! هم‌چنین چیزی به ذهن من نیامده بود! خدا خواسته مثلاً یک هم‌چنین مسئله‌ای [پیش بیاید]. ایشان یک خنده‌ای کردند و هیچ چیز نگفتند! خب همهٔ اینها گول خوردن است دیگر! انسان بیاید و گول بخورد و خلاصه مسئله طور دیگر از آب درمی‌آید!

ما می‌گوییم: خدا، ولی این خدا گفتن ما دروغ است! اتکاء ما به رفیق‌هایمان است! این خدا را هم که می‌گوییم، برای خالی نبودن عریضه و چاشنی و فلفل و زردچوبهٔ غذایمان می‌گوییم! برای پیازداغ غذایمان است. آش که درست می‌کنند بعد می‌خواهند قشنگ بشود برمی‌دارند نعنا سرخ می‌کنند با پیازداغ، شما این کار را نکردید؟! وقتی که پیازداغ و نعنا درست می‌کنند روی آش را تزیین می‌کنند. می‌گویند که این چه آش قشنگی است یا برنج را برمی‌دارند زعفران می‌زنند! این خدا گفتن ما هم همین است! این پیازداغ و زعفران روی برنج است برای قشنگ کردن است! بعضی از این غذاخوری‌های قلابی برمی‌دارند رنگ را به‌جای زعفران [استفاده می‌کنند] پلو را در آن می‌ریزند! می‌گویی که این چه رنگ قشنگی دارد ولکن اصلاً بو ندارد هیچ ندارد! این خدای ما است! اتّکا به رفیق است اتّکا به مردم است اتّکا این است!

به‌عکس، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام لشکر را راه می‌انداخت و به جنگ معاویه می‌رفت اتّکا به آن بالا بود نه به اینها! اینها یک روزی می‌آیند و یک روزی برمی‌گردند همین‌هایی که آمدند کوفه فردا شمشیر را برداشتند و گفتند که علی مالک‌اشتر را برگردان والاّ الآن می‌زنیم و تکه‌تکه‌ات می‌کنیم! قرآن را بالا بردند با آنها می‌جنگی؟! خب امیرالمؤمنین این را نمی‌دانست؟! ما می‌دانیم نباید به مردم اتّکا کرد آن‌وقت امیرالمؤمنین نمی‌فهمد؟! نعوذبالله او این را تشخیص نمی‌دهد؟! چرا! خوب تشخیص می‌دهد ولی می‌گوید که من باید مسیرم را بروم از آن قدم اول که حرکت می‌کند چشمش بالاست، قدم دوم چشمش بالاست سوم بالاست، آنجا می‌رود می‌بیند اِ نهر را بسته‌اند! باز چشمش بالاست! بستند که بستند! او نه! او می‌خواهد بیاید زرنگی و پیش‌دستی کند چون چشمش پایین است می‌گوید که نهر را ببندید و اینها را در مضیقه قرار بدهید! امیر می‌گوید که نهر را بستند می‌جنگیم و باز می‌کنیم! می‌جنگد و باز می‌کنند! باز چشمش بالاست! می‌آیند می‌گویند که حالا بیایید تلافی کنیم. می‌گوید که نه، ما این کار را نمی‌کنیم! اینها برای چیست؟!

آیا این امیرالمؤمنین سیاست‌مدار است؟! سیاست‌مدار یعنی مُزوِّر! آیا این است ؟! نه! او از آن اول که حرکت کرد فقط چشمش بالا بود؛ جنگ کرد بالا بود، شکست خورد بالا بود، نشسته بالا بود، ایستاده بالا بود! یک دفعه هم چشمش را محض رضای ما پایین نینداخت! انگار فقط این چشم یک‌سره فقط بالاست و این چشم اصلاً به پایین برنمی‌گردد! اصلاً دیگر قابل برگشت نیست!

ما اصلاً چشمانمان را بالا نمی‌اندازیم! گاهی می‌خواهیم سرمان را... دوباره این جهات خارجی و مسائل خارجی و بیا و بروها و صلوات‌ها آنجا و اینجا اصلاً نمی‌گذاریم چشم بدبخت بالا برود. بابا به‌خاطر ورزش هم که شده [چشمت] را بالا بکن! پزشکان می‌گویند که آدم باید یک‌خرده چشم را ورزش بدهد! بالأخره انسان در چشمش شش‌تا عصب دارد! باید این کره را بچرخاند ما همین کله را پایین انداختیم و چشم هم [پایین] انداختیم! سیخ! همین جلوی دوتا پای خودمان را [می‌بینیم] یک متر جلوتر هم نه! نه! باباجان، این

چشم باید ورزش پیدا کند یک‌خرده به آن‌طرف و این‌طرف و بالا بچرخان!

او در همه جا می‌رود و در همهٔ راه و در همهٔ مسیر حرکت می‌کند می‌رود برمی‌گردد و کارها را انجام می‌دهد و جنگش را می‌کند و حکومتش را می‌کند و با مردم مدارا می‌کند. همهٔ این کارها را می‌کند، فقط نظر آن‌طرف است اما ما نه، ما برحسب شرایط؛ آن‌طرف یک‌خرده پیروزی پیدا بکنیم [می‌گوییم که] بله! خداوند اینها را پیروز کرد و به‌به دست و پا و سر شما را می‌بوسیم! رفتید و پیروز شدید و...! آنها پیروز شدند به من چه [مربوط است]؟ آن بیچاره‌ها رفتند و خودشان را به کشتن و هلاکت می‌دهند. ما هم این کارها را انجام می‌دهیم. یک وقت می‌بینی قضیه این‌طرفی شد و شکست خوردیم! آن‌وقت از به‌به دیگر خبری نیست! ابروان هفت می‌شود. دیگر صبح نمی‌شود کسی به بنده سلام بکند! دیگر جواب سلام هم نمی‌دهیم! چرا باید این‌طور بشود؟! همان چیزی که آنجا شد الآن هم همان شد! آن موقع ملائکه آمدند و به این‌طرف مرز چرخیدند حالا همان‌ها به آن‌طرف چرخیدند! طوری نشده است، فقط جا عوض شد! مسئله‌ای اتفاق نیفتاده ولی نه، معلوم می‌شود تمام این خدا خداها چه بود! همهٔ اینها به‌نحو دیگری بود!

گاهی اوقات می‌شد ما پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌رفتیم یک چیزی را از ما می‌خواستند و خب خیلی هم تأکید داشتند. می‌رفتیم و خیلی هم سعی و تلاش می‌کردیم. گاهی اوقات هفته‌ها روی این قضیه از هر جهت؛ وقت و فلان و این حرف‌ها سرمایه می‌گذاشتیم و می‌دیدیم نشد، بعد مثلاً با یک حالتی که آخر این نشد، پیش آقا می‌آمدیم! می‌دیدیم هرهر شروع کردند به خندیدن! بابا آن خنده را از اول می‌کردید ما دیگر نمی‌رفتیم! نه، تو باید بروی! تو باید این هفته‌ها را صرف بکنی و این کارها را انجام بدهی بدهی بدهی به تو دیگر ارتباط نداشته باشد که انجام بشود یا نشود. این به تو مربوط نیست! این خندهٔ من برای این است! با زبان بی‌زبانی می‌فهماندند که این قضیه چیست. می‌خندیدند من هم می‌گفتم چشم آقا ما که فهمیدیم خداحافظ! این خنده برای این است که تو باید بروی و این را انجام بدهی و فلانی و به نتیجه هم نخواهی رسید ولی نتیجهٔ تو همین است که بفهمی به نتیجه نرسیدی. این نتیجه است و مسائل دیگر در طول این قضیه و در این مسائل هست. حالا یکی از آنها را مثال زدم.

خدا مرحوم آقای انصاری را رحمت کند این قضیه را پسر ایشان ـ همین شوهرخالهٔ ما احمد آقا ـ برای من تعریف کردند، گفتند که ما گاهی اوقات در مطالب ایشان شک می‌کردیم ایشان هم چیزی به ما نمی‌گفت. بله، مثلاً گاهی می‌گفت که این کار را حتماً انجام بده ما إن قلت و إن قلت و این بهتر است و آن بهتر است می‌کردیم. می‌گفت که نه، شما این کار را بکن! گفتند که یک روز می‌خواستیم از همدان به شیراز برویم به من گفتند که به طهران می‌روی و از طهران به قم می‌روی ـ خدا آقای صدرالدین را بیامرزد آن موقع قم بودند و درس می‌خواندند ـ و با آقای صدرالدین باهم به شیراز می‌روید. این قضیه را چند سال پیش به من گفتند.

می‌گفت که من از این حرف ایشان چیز شدم مگر بچه هستم؟! حالا می‌خواهم به شیراز بروم ایشان می‌گویند که با آقای صدرالدین بلند شو و به شیراز برو! برای خودم مرد هستم، بچه که نیستم ولی خب چون به من امر کردند [اطاعت می‌کنم]. زمستان سختی هم بود برف همه جای ایران بود. در همدان هم که برف آمده بود. سابق برف‌های همدان را سوراخ می‌کردند و می‌رفتند! می‌گفتند که ما حرکت کردیم و به طهران آمدیم و در ترانسپورت شمس‌العماره یک ماشین گرفتیم و به قم آمدیم و به سراغ مرحوم حاج صدرالدین رفتیم. البته وقتی که ایشان این قضیه را به من گفتند، آقای صدرالدین زنده بودند هفت یا هشت یا دَه سال پیش بود. می‌گفتند که به آنجا رفتیم و گفتیم که آقای انصاری گفتند که باهم برویم. ایشان هم گفتند که راه بیفت برویم. می‌گفتند که آمدیم یک ماشین گرفتیم و از قم به اصفهان آمدیم و شب در اصفهان ماندیم. فردا صبح به دروازهٔ شیراز آمدیم که ماشین بگیریم. یک اتوبوس آمد و ما را سوار کرد. برف همه جای اصفهان [آمده بود] و برف زمستان عجیب بود! می‌گفت که از اصفهان مقداری دور نشدیم که موتور آن خراب شد! الآن ماشین نیست مردم، زن، بچه، فلان و این حرف‌ها. می‌گفت که آمدیم پیاده شویم. موتور خراب شد دیگر هیچ‌کار نمی‌شود کرد! در این وسط برّ بیابان و زمستان عجیب و اینها دیگر ما با آقای صدرالدین همین‌طوری آمدیم کنار جاده ایستادیم تا ببینیم ماشین می‌آید و یک ماشین پیدا کنیم. گفتند که ما نیم ساعت ایستادیم تااینکه یک‌دفعه یک [ماشینِ] شخصی داشت به شیراز می‌رفت. آمد و نگاه کرد و یک شیخی را دید. رفت جلو ایستاد. یک‌خرده ایستاد و دَه یا بیست متر مدام در آینه نگاه کرد و دنده‌عقب گرفت و گفت: آقای صدرالدین شما اینجا چه‌کار می‌کنی؟! چندتا از دوستان شیرازی بودند که باهم آشنا بودند. [گفتند که] بیایید برویم. با زنش هم بود. ما رفتیم عقب نشستیم و رفتیم و به شیراز رسیدیم و بعد هم به سایر کارها [رسیدگی کردیم] چندتا کار که آنجا بود را انجام دادیم که خود آقای صدرالدین هم بود.

می‌گفتند که ما به همدان برگشتیم، دو سه شب از این قضیه گذشت و اصلاً این قضیه از یادمان رفت که در جاده موتور اتوبوس خراب شد و راننده‌ای آمد و با آقای صدرالدین رفیق درآمد و رفتیم. رو کردند و گفتند که فلانی در این سفر که شما به شیراز رفتید در این مسیر و جاده برای شما حادثه‌ای پیش نیامد؟! گفتم که نه، چه حادثه‌ای؟! می‌گفت که اصلاً ما یادمان رفته بود! گفتند: ماشینتان بین راه اصفهان و شیراز خراب نشد؟! گفتیم که آهان! چرا چرا! موتور اتوبوس خراب شد. گفتند که آن راننده‌ای که آمد و شما را برد رفیق آقای صدرالدین بود؟ گفتم که بله، او ما را برد. گفتند که این یکی از آن چیزهایی است که من گفتم با آقای صدرالدین برو! دَه مسئله هست که این یکی آنها است، نُه‌تای دیگر را به تو نمی‌گویم. به احمد آقا گفتند که حالا فهمیدی که انسان باید حرف گوش بدهد؟! از آن موقع دیگر حواسمان را جمع می‌کردیم و چموشی نمی‌کردیم! گفتند که این دَه مسئله بوده است و این قضیهٔ جاده یکی از آنها بود!

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد